

بسم الله الرحمن الرحيم

قصه‌های گل گلی



نویسنده: هاجر زمانی
تصویرگر: لیلا باباخانی
طراح گرافیک: سلیمان جهان‌دیده



ناشر: انتشارات بهار دله‌ها
نوبت چاپ: اول / ۱۳۹۹
تیراژ: ۱۰۰۰ جلد
چاپخانه: گلها
قیمت: ۵۰۰۰ تومان



کتاب‌های بهارک
واحد کودک و نوجوان انتشارات بهار دله‌ها



دفتر قم: ۰۲۵-۳۷۷۴۱۳۶۲
تلفن همراه: ۰۹۱۲۷۵۹۵۲۸۸
www.baharnashr.ir



سرشناسه: زمانی، هاجر، ۱۳۶۵ -
عنوان و نام پدیدآور: قصه‌های گل گلی
نویسنده هاجر زمانی؛ تصویرگر لیلا باباخانی
مشخصات نشر: قم: بهار دله‌ها، ۱۳۹۹.
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۴۹۲۰۹۰-۲
وضعیت فهرست نویسی: فیبا
یادداشت: گروه سنی: ب. - موضوع:
داستان‌های کوتاه فارسی
موضوع: احادیث اخلاقی
شناسه افزوده: باباخانی، لیلا، ۱۳۶۹ -، تصویرگر
رده بندی دیویی: ۸۴۳
شماره کتابشناسی ملی: ۷۳۸۹۸۵۱

امانتی‌های من

مامان بزرگ و بابابزرگ آمده‌اند خانه‌ی من مهمانی.
یک عالمه خواهش کردم تا مامان گوشی‌اش را به من داد.
روی مبل دراز کشیدم. می‌خواستم زودتر به مرحله‌ی بالاتر بروم.
یکهو خنده‌ام گرفت.

بابابزرگ کنارم نشسته بود و کف پایم را قلقلک می‌داد. تندی نشستم.
بابابزرگ گفت: «حلماجان! چرا مواظب امانت‌هایت نیستی؟ تعجب کردم.
انگار دو تا شاخ بزرگ روی سرم سبز شد! بابابزرگ چیزی به من نداده بود تا
مواظبش باشم!

مثل این که بابابزرگ هم شاخ‌های روی سرم را دید. دست کشید روی موهایم.
بعد گفت: «چشم‌هایت را می‌گویم! چشم‌ها، گوش‌ها، دست‌ها و پاهایت، همه‌ی شان
امانت‌هایی هستند که خدا به تو داده است. باید بیشتر مواظب شان باشی!»
بابابزرگ درست می‌گوید. وقتی زیاد بازی می‌کنم، چشم‌هایم درد می‌گیرند.
گوشی را به مامان پس دادم. با بابابزرگ مار و پله بازی کردیم
و خیلی بهمان خوش گذشت!

خداجون! از این به بعد سعی می‌کنم امانت‌دار بهتری باشم!

رسول اکرم ﷺ
کسی که به امانتی که در دست دارد،
اهمیت نهد از ما نیست.

بخارج ۷۵، ص ۱۱۲



سبزه‌ی خوش‌منزه



خانم معلم به مادرست کردن سبزه‌ی عید را یاد داد. بعد گفت سبزه درست کنیم و ببریم مدرسه. وقتی برگشتم به خانه، یک مُشت آرزن از مامان گرفتم. ریختم توی بشقاب. یک



دستمال هم رویش انداختم. با لیوان هم به آرزن‌های ریزه‌میزه آب دادم. بشقاب را گذاشتم توی بالکن. عصر رفتم سراغ سبزه‌ام. تا در بالکن را باز کردم، چند تا یاکریم و گنجشک از کنار بشقاب پریدند و رفتند. آن‌ها پیش‌تر

آرزن‌ها را خورده بودند. اولش عصبانی شدم. بعد یک لیوان آب خوردم و فکر کردم. گنجشک‌ها و یاکریم‌ها که نمی‌دانستند این سبزه‌ی من است! آن‌ها خیال کردند برای‌شان غذا ریخته‌ام. دوباره فکر کردم. فردا دوتا بشقاب برداشتم. توی هر دو تا آرزن ریختم. یکی را گذاشتم توی بالکن، یکی را هم توی آشپزخانه، پشت پنجره. گنجشک‌ها و یاکریم‌ها هر روز می‌آمدند و آرزن می‌خوردند. سبزه‌ی من هم بزرگ و بزرگ‌تر شد. چند روز بعد سبزه‌ی خوشگلم را بردم مدرسه. ماجرای پرنده‌ها را هم برای خانم معلم تعریف کردم. خانم معلم تشویقم کرد. بچه‌ها هم برایم دست زدند.

خدا جون! ممنون که این فکر خوب را یادم دادی.

رسول اکرم ﷺ

فداوتن بفشنره است و بفشن را دوست دارد.

نهج الفصاحه (ص ۲۹۳، ج ۶۹۰)



یک بوسِ آبدار

امروز من و مامان رفتیم پارک. یک عالمه بازی کردم. تشنه‌ام شد. مامان از توی کیفش یک لیوان بیرون آورد. از آبخوریِ پارک برای خودم آب ریختم. یک لیوان پُر پُر. نصف لیوان آب را که خوردم، دیگر تشنه نبودم.

می‌خواستم بقیه‌ی آب را بریزم روی زمین. اما چشمم به گل‌های توی پارک افتاد.

رفتم پیش گل‌ها. نصف لیوان آب را ریختم پای یک گل کوچولو تا زودتر بزرگ بشود. مامان تا این کار من را دید، یک بوس محکم از لپم کرد، خیلی خوش حال شدم! خداجون! مامان قبلاً بهم گفته بود اسراف یعنی دور ریختن و درست استفاده نکردن چیزهای خوبی که تو به ما دادی! همین نصف لیوان آب می‌تواند گنجشک‌ها و یک عالمه مورچه‌ی تشنه یا یک گل را سیراب کند.

خداجون! ممنون که این فکر خوب را بهم یاد دادی!

قرآن کریم:
هَذَا اسرافُ کفّارِکُلِّ را دوست ندارد.

سوره اعراف، آیه ۳۱



لبخنر مینا

کتاب داستانم را گذاشتم روی زمین. رفتم تا برای خودم میوه بیاورم. تا برگشتم، آبجی کوچولو را دیدم. مینا تازه یاد گرفته بود چهار دست و پا راه برود. کتاب من را کرده بود توی دهانش. جلد کتابم را هم کنده بود. از دستش عصبانی شدم. سرش داد زدم و گفتم: «بچه‌ی بد! کتاب من را بده!» بشقاب میوه را با عصبانیت گذاشتم روی میز. بشقاب میوه خورد به گلدان روی میز و شترق! شکست. دویدم تا کتاب را از مینا بگیرم. مینا تا قیافه‌ی اخموی من را دید، ترسید و زد زیر گریه. کتاب را از دستش کشیدم. گریه‌اش بیش تر شد. کتاب پاره، گلدان شکسته و گریه‌ی مینا که تمام نمی‌شد. مامان آمد. مینا را بغل کرد. رفت توی آشپزخانه. یک لیوان آب برای من آورد. آب خوردم. دیگر عصبانی نبودم. چشم‌های قشنگ مینا قرمز شده بود. یادم آمد یک بسته بیسکویت کوچولو توی کیفم دارم. تندی رفتم، آن را برداشتم. یک دانه بیسکویت بهش دادم. همان طور که هق هق می‌کرد، لبخند زد. خداجون! من دلم نمی‌خواهد مینا کوچولو از من بترسد. قول می‌دهم دیگر از دستش عصبانی نشوم. به جای داد زدن، باید کارهای خوب یادش بدهم.



امام علی (ع)
قشتم همنشین بسیار پری است.

نورالحکیم، ج ۳ ص ۲۵۷ ح ۴۴۱۷

